...بکیان * بر آتش سپند دل از وی طپان * لب لعل دلدار خندان کند * که چاک جگر با نمکدان
و صلوات زاکیات بذر جمیل با کمالی که جمالش با کمال و اصل و تحیات طیبات نیاز کامل با
کمال از جمالش کامل و ویش کعبهٔ رب جلیل است غلاف سیاه گیسو شاهد حال ملاحتش نمک خوان
ست بیان شور انگیز انا املح بینهٔ مقال رخ فرخش را که شق القمر نور شید بگل چکونه
که آب برنگ یافته عرق اوست و گیسوی خوشبویش را که شب تجلی از و سیاهی زده بمشک
شبیه دهم که اصلش از خطا و اینوست تا شعاعی فضا شمع جمال خورشید تمثالش در لگن رسالت
گردانید کاملان از غایت شوق پروانه وار گرد سرش گردیدند **حزین** نمیدانم به محفل
است * که جان قدسیان پروانهٔ اوست * و تا نقاش ازل تصویر صورت معنی
بر ورق امکان کشید پاکان از نهایت حیرت برنگ نقش دیوار بمقام بیهوشی
لراقمه نمیدانم که بر لوح اینچه نقش است * که خود نقاش او دیوانهٔ اوست *
رش دوازده برج فلک جمال و اصحاب کبارش چار عنصر وجود کمال نورش چراغ طوبی
پروانهٔ آن نور **صانع** بخداهر که آفرید ترا * رفت از خویشتن چو دید ترا * ظهورش
بل املح ظهور در دستور نی ظاهر تر از نور هم او ناظر هم منظور محمد یحیی علی خان مد ظله
بود ذات شریفش اینه سان * که از وی صورت حق شد نمایان * اما بعد زله ربای مائده
کلامان ولد میر منشی ثابت علی خان که هرچند اساس اسمش بر طبق طبقات خاک با هر دلیل خاکسار
لیکن همین و جز و شش **لراقمه** یکی با قرار نقش آن بنگری * دوم آفتاب
شتری * چه عجب که آن خاک نور گردد و خاکساریش بعزت مشهور بر نکته سنجان قابلیت
سخنوران سحر بیان معروف و مکشوف می نماید که درین زمان از سرد مهری روزگار
هنر را اسر ذی عجبی بر روی کار علم را گاهی بر زبان نیفتاده که بناخن تیزی طبع
و رقم را سینهٔ نوری دست نداده که بر روشنی آفتاب معانی سپیده و تیش رو نماید
کلامیکه سخن رنگین شان برنگ ارغوان با نقطهٔ انتخاب همکنار است چون لاله بکوهستان

سختی زمانه پا بسنگ اند و تازه بیانانی که بیان تازهٔ شان مانند گل بطراوت معنی آبدار است
به تنگ گیری زمان دلتنگ اند پس درین زمان که هنگامهٔ ناقدردانی گرم است بکدام توقع سخن تو
و درین روزگار که بازار سخن فهمی سرد است بچه امید گوهر توان سفت معهذا اگر حرفی بر زبان خامه میرود دیگر
زیب رقم بیشود عیب بنیان چون قلم زبان حرف گیری را نمی بیند و نکته چینان با آب دشنه دست
میگشایند خورشید چرا داغ نشود که باوجود آنکه مطلع بلند نور بر ورق صبح نگاشته شعاع انگشت اعتراض
بروی می نهند و ماه چسان سر خود نکاهد که با وصف اینکه مصرعهٔ روشن هلال بسواد شب نوشته از خندهٔ
نمای انجم نمیرهد خاک نشینی دریا بجاست که مخمس رنگین پنجهٔ مرجانش را خریداری نیست و سینه چاکی
سزاست که فرد یکتائی دانهٔ گوهرش را طلبگاری نه الا جوهرشناس نکات رنگین و گوهرسنج سخن
آگین جواهر خمسه اش کلیات خمسهٔ منطق سخندانی بتیان بدیعش بیان معنی بتیان و معانی بذهن رسا
چراغ روشن کاشانهٔ سخنوری براے ثاقب شهاب ثاقب آسمان معنی پروری عالیقدر قدردان برادر
محمد یحیی علی خان سلمه الرحمان که منبع دقیقه فهمی و قدردانی است و مجمع نکته رسی و تازه بیانی اگر باد به
گلشن می وزد بتوصیف صریر قلمش دم میزند و اگر خاک چمن سبزه بروی آب می آرد بتعریف سو
ایمامی کند آب بخط موج در وصف روانی طبعش عبارت روان روانی می نگارد و آتش بسواد
در ثنای گرمی زبانش مصرعهٔ برجستهٔ زبانه بتحریر می آرد و شور نثرش گوارا تر از شیرینی نظم دیگر
و صفای عارضش خوشتر از رنگینی مسجع این و آن لهذا راقمه سخن فهمی سخن سنجی سخنگ
قدر از فهمیدن او ❊ تا چشم جادو چشمان از زبانش تعلیم سحرآفرینی یافته باوجود سرمه خوردن
و تا زلف مشکبویان بشعرش تجنیس شعر خود دریافته با وصف پریشانی با جمعیت موبمو
معما گر همه خال تبا انسب ❊ برای حل او طبعش روانست ❊ روزی بدرستی فکر و جمعیت خیال
پریشان بالی مخاطب گردیدند و گیسوی عروس بیان این افسانه زبان بدنیسان آرائیش بخت
اکثر توصیف سراپای خوبان از استادان سحربیان بعضی بنظم و بعضی به نثر معاینه شد
معشوقه سراپائی که سراپایش بزر و گوهر نظم و نثر هر دو آراسته باشد کمتر بنظر آمده

سب آنست که بنشاطگی طبع تو شاهد این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظران را دل از دست باید
با این خطاب بلند نونهال برخویشتن بالیدم و بهوای این کلام چون غنچه در پوست نگنجیدم
یت در گنج معانی را کشادم ❊ زبان تا دل بمعنی غوطه دادم ❊ قلم دست دراز نمود که نقد
زر و بکف او آید و صفحه دامن پهن کرد که گوهر این مراد در میانش جا نماید الغرض در اول فقرات
صف هر عضو یک یک شعر خود داخل ساختم تا شنجرفی پسندیده و غازهٔ روی این عبارت سنجیده
د در آخر آنهم همین رعایت مرعی داشتم که آخر را با اول نسبتی تام و ربطی مالا کلام بود در عرصهٔ
آیینهٔ خوبی را جلا دادم و بهمین خیال **مرآت الجمال** نامش نهادم شاهد تاریخش بدین گونه از
رو کشاده شد و بدین آیین با آیینهٔ ظهور جلوه نما شد **قطعه لراقمه** زهی آیینه روی معانی ❊ که تا معنی
ی بر خیالش ❊ بمرآت الجمال آمد مسمی ❊ که وصف بیمثالی شد مثالش ❊ بود هر لفظ در روشن چو خورشید ❊
ر از رشک میگردد هلالش ❊ برد دل از کف عشاق معنی ❊ عذار صفحه پر خط و خالش ❊ چو
الجمالش نام کردم ❊ بود **مرآت خوب** ۱۲۴۹ اعداد سالش ❊ امید که هرکه بسیر این حسن آباد
امر و مامور را بدعای خیر یاد کند **صفت قد** بتعریف قد آن ناز پرور ❊ قلم می بدز شاخ صنوبر ❊
انداز نازش تا قد کشیده سرو سرکشش پا بر ماندهٔ حیرت گردیده عاشقی که جلوهٔ مستانه اش معاینه کرد
آتش ساغر بر می گردید و بید لیکه رم وحشیانه اش بنظر آورد دل میانش برنگ آب هوا ز خویش
شاخ گل را بعشقش داغها بر تن و عمود صبح را بشوقش چاک در پیرهن الفیست که ستون
ین جانست و تیریکه جگر دوز خونین دلانست از خرامش بظهور معنی اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ
ت برپا و از قیامش بوقوع قَامَتِ الْقِيَامَةُ حشری رونما عجب گلبنی است
نا خشش خورشید جهانتاب است و طرفه نخلی است که تیرگی سایه اش نور مهتاب
لراقمه بود قدش الف در راست خیزی ❊ به پیشش شاخ گل در سجده
صفت گیسو لراقمه چو آمد وصف گیسویش بتحریر ❊ بپا خامه شد
ر زنجیر ❊ زلف عنبرین ابر بهاریست که بر سرو چمن سینه سایبان فروده سنبل تابداریست که بمشام

مراد از چهره ۱۲

روح را نجه بخش راحت شده عاشق پریشان حال را چرا چون رشته بر خود نه پیچد که پیچ و تاب پیچیده

بر تار او ست و بیدل شکسته بال چسان برنگ شب سیه روزگار نشود که سیاهی شکن بر موی

بر گرهش عقده در دلها نیند اخته که بسر ناخن تدبیر بر گشاید و بر حلقه اش طوق در گردنها نکرده که

تا ابد گلو خلاصی رو ننماید وقتیکه از سر بر خسار پیچیده معنی تولج اللیل فی النهار سر بسر

بر سیر بازان عیان گردانیده و هنگامیکه از گردن بپا رسیده مضمون سلاسلا و اغلالا موبمو

بگرفتاران نمانده **وصف زلف الراقمه** زلف از بار دلها گرفتار * خم پیچ رسد بر خاک هر بار * **وصف**

سر الراقمه نباید سر سری توصیف آن سر * سخن بر مغز میگویم از آن سر * بر سرش سر آمد دلبر

از ین رو بر سر آمده و سر حلقه حسن درین بیت از ین سر سر بلند شده خوبانیکه بغرور حسن سر بسوی ماه بر نمی آرند

از عشقش سر وقف در دست آرند و حسینانیکه بوفور خوبی خود را همسر خود نمی انگارند بسودایش

موی بر سر میگذارند زلف را تا بسر رشش سر بسیت مشتاقان از روی حسرتش سر بر زمین می زنند

و شانه را تا بطرفش گذر بیست عاشقان از سر رشکش سینه صد چاک میکنند سنبلیست که

در میانش موج چشمه حیوانست و بنفشه زاریست که در وسطش یاسمین را اخیا بانست برجیست که

خورشید از و تابانست و گوئی است که قامت خوبان از و چوگانست **الراقمه** چه سر مغز سر حسن

دلآرا * که از سودایش شد مغز سرها * **صفت پیشانی الراقمه** چو حرف آن جبین

در خامه نگنجید * ورق صافی تر از آئینه گردید * خوشا جبین که صبح عید از انبساط کشادگیش ز له فیض

میرباید و روز نوروز از بهار دل افروزش باقتباس خرمی می آید صفا بدرجه که آئینه را بدعوی

همسریش بر دار کردند و شگفتگی برتبه که گلرا بلاف برابریش با خار سپردند حیرانم بر اعجوبه کاری

صندلش که درد سر از و میفزاید و نازم بر بسیاری نورش که آفتاب پیشش سایه مینماید در برابر

جبینش گل نو شگفته از شبنم عرق بر جبین و بر روی عرقش قطرات آب حیوان از ظلمات سیاه

گزین همانا نقوشش نور است بر صفحه ماهتاب بل خطهای شعاع بر ورق آفتاب

الراقمه حبذا آن جبهه که چین بر روی رسیده * مخطط لوح آئینه که نیر

ینه که دیده ❊ **وصف ابرو لراقمه** بوصف ابروی شمشیر در دست ❊
لم با تیزی شمشیر پیوست ❊ تیغ دودم ابروی خمدار جوهرش مو بمو از مو آشکار
د فتر زیبائی نون نفی شکیبائی کلید گنجینهٔ حسن است که قفل دلهای سربسته از و میگشاید
کان دست ناز است که رشتهٔ جان زهش مهیا مینماید هلال عید است بر اوج خوبی بلند گردیده
دیت برفسان عشوه کشیده شاخ نخل حسن است از بار ناز را کت سرنگون محراب عبادت عشق است
سجدهٔ جبین دلها مشحون هر که بر و نظر کرده چون هلال و بکاستن آورده سکه بر و چشم گشاده شیشهٔ طاقت
ی طاق نهاده لراقمه ❊ ابرویش بخوبی جفت و هم طاق ❊ از و دل باخته جانباز عشاق ❊
وصف مژگان لراقمه تسلیم تا وصف مژگانش کند سر ❊ سزد آب
وات از آب خنجر ❊ مژگانش تا بناوک اندازی دست بر آورده سینه بار آرزویش دلنشین و تا
تیغ زنی کف گشاده عشاق اسیرش در سر جا گزین از نوکش چه خارها که ناخن زن دلها خونین جگران
شته و از تیرش چه دشنه ها که بر گلوی جان سر باختگان نگذشته شمشیری است که نیامش
انی است و خنجری است که آبش خونچکانی تماشائیان بشوقش پلک برهم نمیزنند و نظارگیان
عشقش مژه گرم نمیکنند چنگل باز ناز است که بر صعوهٔ دل دراز است و شمشیر حسن غارتگر است که کشور
جان از و مسخر است سینهٔ دل دادگان میدان نیزه بازی اوست و پهلوی عاشقان نشان تیر انداز
و عاشقان را آنقدر خار در بر شکسته که خار از تربت شان در و میدن است و مشتاقان را چندان
نشتر بر جگر زده که خون از کفن شان در چکیدن لراقمه زده نوک مژه خنجر بهر دل ❊
دل عالم از و گردید بسمل ❊ **وصف چشم لراقمه** تحریر حرف چشم جادو ❊ همی باید دوات
از چشم آهو ❊ بشوخی آن چشم صنما آهو چشم بدامن صحرا پرشیده نیم خوابی آن نرگس فتنه بنیاد
عبهر دیده بر پشت باد وزیده از رشتهٔ سرخیش رشتهٔ رونق لاله بگسسته و از آب سپیدیش بروی
صفای لولوی لالا غبار یتیمی نشسته سیاهیش تا سیاهی زده جهانی سیه روزگار شده
از شراب مستیش جانها خراب و از گرمی نظرش دلها کباب هنوز تیغ کرشمه

از نیام ناز تکشید که خلقی برنگ بسمل بخاک وخون غلطیده وهنوز ناوک غمزه از شست جفا نکشاده که دلها چون هدف مشبک افتاده بستر مه رخیل سیه مستیست که هزاران مور ضعیف را پامال میکند ونبگاه رند ساغر بر ستیست که شمشیر دودستی بر محتسب میزند تماشائیان بیک گردش مستانه اش چندان از هوش گذشته اند که از گردش زمان خبر نمیدارند ونظارگیان بیک دور پیمانه اش آنقدر بیخود گشته اند که از دور آسمان بغفلت میگذرانند ونهمیست که موافق مضمون هندی شراب ناب وهلاهل قاتل وزلال حیوان بیک ساغر رسانیده وبیک نگاه هم هشیار را بیخود کرده وهم موجودان را بالعدم برده وهم مردگان را زنده گردانیده وترکی است که از روی جفا پسندی کمند نگاه وتیر مژه وشمشیر ابرو بکف آورده بطرفة العین بیدلان را هم دست وپا بسته وهم دل وجگر خسته وهم ته تیغ کرده **للراقمه** خدا بر دفتر حسن خداداد ❊ ز چشم سرمه سا کرده نگر صاد ❊

صفت گوش للراقمه قلم بنوشت وصف پر گهر گوش ❊ قلمدان گشت درج در در آغوشش ❊

زهی گوشی که لاله تا صفت زریش شنیده بداغش سرگردان راغ است وگل تا وصف نزاکتش گوش کرده بر شکش گوشه گیر باغ است صبحی است ستاره اش گوهر تابدار نستر نیست شبنمش لولوی آبدار جام بلوریست که از عکس می گلرنگ سرخی رخسارش رنگی تازه در کنار دارد وبرگه نوریست که از پرتو گلهای رنگین بهار جنبش بهاری طرفه بروی آب می آرد شنیدن فی گرش چشمها همه گوش است وبدیدن صورتش گوشها همه چشم بعشق صفای نرمه اش گوهر سوراخ حسرت در آغوش وبغلامی لطف تدویرش بدر حلقهٔ هلال در گوش **للراقمه** ز حسن او که بحری هست در جوش ❊ صدف بهر در خوبیست آن گوش **صفت بینی للراقمه**

قلم می بایدم از شمع کافور ❊ که گردد حرفی از بینیش مسطور ❊ جهی بینی که هر که بر وی چشم کشاده چون گوهرش در بند افتاده وهر که بران نظر انداخته بسان حلقه اش قالب تهی ساخته تا خوشنویس ازل بر صفحهٔ سیمین حسنش این الف براستی الف کشیده بریکی العشق صنوبرش الف الف بسینه در کشید شاخچه ارغوانیست با دو نرگس شهلا لعل یکتا نیست بلد ورزن سوفار آشنا موی

قسمی از لعل ۱۲

سوراخ بینی ۱۲

ست از چشمهٔ خورشید بلندی گزین الفی هست لوحهٔ ماه را دلنشین غنچهٔ زنبق بجامه در سنبل زده غم
ت اوست و شمع کافور دلسوختهٔ آتش حسرت او رسته دایکه از دولت راستی سرفرازی
نه نازک تنی که از بار نزاکت سر بزیر انداخته در وصف پیره اش قلم تحریر مینی بیباک
بحرف راستیش الف انگشت دلالت براستی مینماید الراقمه بود دیبی به پیش چشم آن
ا هم اندر دست بیار * **وصف عارض الراقمه** چو حرف عارضش مسطور گردید
ن زتجلی طور گردید بشرح رخسار تجلی نثار که هر که بران چشم گشاده از سطوع فروغش بیخود افتاده
ن دیده بنیر سنگ تعشق سرمه گردیده و آفتاب در جمالش برنگ ذره حیران و ماه در ...
بیان شمع روشنی که فانوسش پردهٔ چشم تماشائیانست و گل نازکی که ... نسیم آزاد
ت و قیتک لبیاهی لف نهان شده بر سر آفتاب سحاب عبانیده و هنگامیکه بسرخی ... آمیخته
صبح را هم آغوش شفق گردانیده مهتاب بروی آتش سرد و آفتاب بروی تابش ...
ل بر می و لطافتش را از عکس نگاه عبارت الراقمه رخ او همچو آیینه مصفا در دلها ...
م را * **وصف خال الراقمه** چو حرف خال در تحریر آید سواد از مردم خوبان
خال مشکبار بر عارض صفا نثار نقطهٔ انتخابیست بر فقرهٔ خوبی یا قطرهٔ مداد اوست بر ورق
برانه مشک چگونه نسبت دهم که بیرنگ در برابر اوست و بنافهٔ مشک چسان مشابه کنم که در ...
ت گلزار حسن ازین گل مشکین بسیه بهاری منظور تماشاست و شهسوار جمالش ازین گوی
بمیدان خوبی گوی با تخمیست که دلربائیش بار بست هند و ئیست که در دیدن هوشش
هر که برین سیه چرده نظر کشاد دلش بداغ سیاه آشنا افتاد الراقمه بخال یار هم رنگی گزین
گزین و سویدا دلنشین شد * **وصف لب الراقمه** بتعریف لب میگون
دوات از ساغر می هست در کار * بشوق بوسهٔ آن لعل میگون دلها چون جام باده پرخون
آب شبنم در دهان گلبرگ گردیده و از سیر خیش آتش حسرت از نهاد گلنار شعله کشیده
از رنگ مشابهتش سر خرد و لعل از تاب نسبتش با آب و عقیق در عشقش سر بسنگ میزند و غنچه

بر شنکش گریبان چاک میکند یا آمیست بخط یاقوت که دلنشین دلبریست و بالیست در
شفق که انگشت نمای حسن برور بیست از تبسمش خنده ها بگریه انجامیده و از تکلمش نطقها بخموشی

لرا قسمه بردی لعل آن لب رنگ نگذشت ❊ بی خون کردن دل بخرد برد شیرینی

وصف دندان لرا قسمه دندان خوشش روشن باینه ❊ دُر ناسفته میریزد ز

زهی دندان که اگر بتکلم برو نماید دندان که از دهان کان بعدن نیاید و اگر به تبسم رخ کشاید
راکو هر درون سینه آبله نماید خشت سیمینی است که بنای صفا را استحکام بخشیده سلک دُر
و درُج یاقوت جاگزیده برق را از درخشانیش آتشی در نهاد افتاده که آب باران فرو
وستاره را از صفایش حیرتی روداده که همه شب چشم گرم نتواند کرد امید جهانی به عشقش
و خلقی به شوقش دندان بر جگر از مسی باظهار معنی و اذا النجوم انکدرت فتنه قیامتی
و از بان به تشریح مضمون و منهما اللؤلؤ والمرجان گوهر سرخ روی بکف آورده لر
ز دندان با مسی زبان نمایان ❊ که در شام و شفق انجم درخشان ❊ وصف زبان لرا قسمه

تعریف زبان نرم دلبر ❊ زبان با برگ گل گردید همسر ❊ خوشا زبانی که بتعریفش زبان خامه
مقطوع اللسان و بتوصیفش خامه زبان شیرین زبانان بریده زبان آن به بیان طراوت سخن
گلبرگ تر و زبان به تشریح حلاوت نطقش تنگ شکر ریست که از نغمهٔ رنگین دلها را بسته
هزار آورده طوطیست که از کلام شیرین گوشها را کاشانهٔ شکر کرده طرفه گلبرگیست که با بلبل
و عجب یاقوت پاره ایست که گوهرش در کنار است ماهی سرخیست که در چشمهٔ حیوان و نسبت
در دل عشق آشنایان عیان است و برگ لاله ایست که در غنچهٔ دهان پنهان است و عشق بر دل
نمایانست سخن آفرین را تا طرز سخنش پسند افتاد سرخ روی با عطا فرمود تا انداز تکلمش
آبروی با کرامت نمود لرا قسمه زبانش شعلهٔ آتش زن جان ❊ ز تحریکش سکون دل نمایان
وصف ذقن لرا قسمه بوصف آن ذقن گردید مسطور ❊ دوا تم گشت چاه
آب آن نور ❊ زهی چاه زنخدانی که ماه نخشب خواهان آنست و شهرهٔ خوبیش تا شهر کنعانست و دلاب

روشنائی میداد و باز در همان چاه پنهان میشد

ز صبح تا شام درین مینا چرخ میزند که بگرد گردیدن سرش لطلی پذیرد و دود لو خورشید
صبح تا شام برسن شعاع می آویزد که آب و تابی ازین چشمهٔ صفا برگیرد چشمهٔ حیوانیست که
ظلمات ندیده و سیب جنانیست که دل رضوان ندیده سیمین تنی است که گوی صفا از قمر برده
نگاریست که سامان لطافت گرد گرده تماشایی بکمال صفایش را دست از حیرت زیر
و نویسندهٔ وصف سادگیش را دوات از سیم نمایانست **لمراقمه** زنخ چاهی که او چاه
هزاران تشنه لب را از سر افکند

وصف گردن لمراقمه

بوصف گردن حور شود مینای خامه پر می نور خوشا گردن که از موج حسنش دشنه بر گردن بی سران
و بر صفحهٔ بیاضش مسودهٔ حسن گلوسوز مسطور گشته حوران اگر بصفایش نظری برافگنند
بشیشهٔ عشقش گرفتار آیند و غلمان اگر بر لطافتش چشم واکنند غلام سان گردن خود را
گیش نمایند عالمی براه عشقش بگردن درافتاده و جهانی بر خط شوقش گردن نهاده سیلی
دلهاست گردن فراز ملک صفاست صبح امید عاشقانست که زیر شب زلف
و صیاد دل نظارگیانست که دام گیسو بر دوشش عیانست اگر مینا بروی لطافتش از غایت
بخون نگردیده از چه رو سرخی می بر رویش عیانست و اگر سحر در رنگ بیاضش به تیغ
گردن بریده از چه راه خون شفق بر آسمان روانست **لمراقمه** چه گردن هر رگش
بقلقل نغمه و صفش ز مینا

وصف دوش لمراقمه

دوش با خوبی هم آغوش سخن با نازکی گردید همدوش زهی دوش بخوبی همدوش که
دوشش دل عاشقانست و نازکی سمن عاشقانه بدوش نزاکت آنست و در حسن
که دیده تاب دیدارش نمی آرد و کمال نزاکت مرتبهٔ که از سایهٔ تار نگاه
از ملایمتش بنخته رو پوشی و نسترن بلطفش از دعوی خاموش نگاه نگاه
دستهٔ نسرین و چشم هنگام تماشایش بر شاخ یاسمین **لمراقمه**
بانزاکت دوشش بر دوش که گشته خمیازه فرما بهر آغوش

وصف بازو لرقمه قلم با حرف بازو آشنا شد * بمیدان سخن زو
شد * وه چه بازو که بزور خوبیش قلعهٔ صبر شکست دیده و از قوت حسنش ملک دل مسخر کرد
شهبازانند که با وجود بی بر بصید صعوهٔ دل بازو کشاده و کشتی گیرانند که با وصف نزاکت تا
بخاک مالیها داده * بتماشای حسنش دیده سامان صفا گرد میکند و در معرکهٔ عشقش دل اسیر صبر افکن
چه بازو و عتضاد لبها * رگ جان رشتهٔ تعویذ آنرا * **وصف ساعد لرقمه**
بتوصیف صفای هر دو ساعد * صفار اشد کلام من مساعد * ساعدش ماهی بنجار موج
است که از ماه تا ماهی بداغش آشناست شمع بید و تجلی خانهٔ ضیاست که از ذره تا خورشید
بتلماست کوئی چمن پیرای قدرت یاسمین حنا زاد دست لبسته یا شاخچهٔ طوبی بشجر حسن پیوند
گل را به پیش نزاکتش سر سجده بر زمین و برگ سمن را بالغیرت صفایش عرق شبنم بر جبین بلور
تراشد تاب همسنگی رنگش نمی آرد و سیم هر چند بر آتش نشیند پیش صفایش آبی ندارد
چه ساعد دستهٔ گلهای خوبی * نهان در آستین شاخی ز طوبی **وصف دست لرقمه**
بوصف دست رنگین آشنا شد * بدست من قلم شاخ حنا شد * سبحان الله دستیکه از
حسنش نهار انقد داغ بدست افتاده و از دست عشقش خلقی را دست بر سر زدن
خط خون عاشقان بقلم شعله نوشتهٔ این بیت حنابست * که در هوایش جهانی
زند زر دشت آتش پرستست خطوط صفحهٔ کفش سر مشق مژگان حور عین و از بهار نگار
پری دیوانگی گزین نزاکت بدرجه که اگر برگ گل دست بدامن برابریش زند دست
رخش سرخ کند صفا برتبه که اگر ورق نقره دعوی همدستیش سازد کوده آتش در عرقش
نارش انداز دلر **اقمه** زند دستش طپانچه بر رخ دل * شود دلرا ازین رو داغ
وصف انگشت لرقمه بحرف وصف انگشت حنابست * قلم
مرجانست همدست * زهی اصابع حسن منابع که نزاکت انگشت نما گردیده و انگشت
شیده پنجهٔ مرجان بر تافته حنای او ست دل شمع گداختهٔ ضیای او هر بندش

...س بتازگی رگ جان برامیوند عقدهٔ اشک دلها را بگره گردانیده و نرمیش دم قاقم را لبس
...یده شاخ نسرینی بست که دماغ حسنش را بوی غرور می بخشد و خانه سیمینی است که بر حرف صبر عشاق
...ی کشند الف ابشابهتش حرف بر سر می نهند و عشاق در سینه جامید هند **للراقمه** دو انگشتیکه چو
...چند کلید قفل دلهای لقم بند

وصف ناخن للراقمه

...ناخن آن نازنین دست ٭ دوات از بهر و خامه از هلالست ٭ عجب ناخن که گره در رشته
...بزند و خیالش چشمهارا بناخنه آشنامی کند ماه نو بناخن رنگش چهره میکند جریان خون شفق
...ت و بدرتابان بکاهش غمش باریک شود هلال شدنش دلیل یانست المانس بهر مناسبت
...ناخن آن جگر و سمن را بالمشابهت سر خیش سرخ و سفید **للراقمه** هلال عید خوبی ناخن او
...دازی عشاق زین رو

وصف سینه للراقمه

قلم آمد بوصف سینه صاف
...رید چون آینه صاف ٭ سینه پر صفا از دلها کدورت را با تار زلف مشکین بر بسیده موج
...سمه نور سر کشیده صدر حسنست که نامش گواه این نشانست و سجنجل صفاست که روی نزاکت و عیانست
...انتش چه عرق شبنم که از روی نسترن بچکیده و برنگ بهارش چه داغ حسرت که بسینه گلشن برسیده
...آفتاب را خیرگی نظر و از صفایش صبح را دندان ستاره بر جگر سحر که تماشش نباشد این
...خراشش نبود همین فرش قاقمی که دو میر فرش سیمین بر و نهاده و چمن یاسمینی که دو سنبل مشکین
...ده آیینهٔ والسکه سینه از زخم رنگش فگار آمده مرهم کافوری موم بر و می نهند و گلزار السکه چهره
...ش خون شده بقطرات سحاب شست و شویش میدهند **للراقمه** صفا انگیخته بامینه او
...سینه شد بمیشش سینه زو

وصف پستان للراقمه

بود وصف دو پستان سخت مشکل
...بیست دست فکرت دل پستانش که نارنج بستان آرزوست تکلیف دست انداز شوق
...ر که جمعش نشنید بعدم سترش زنت و دست آلیه سیمین تنی است که بدست دلربائی چند مشکین سر بسته و مشکین
...سنگ سخت دل شیشه دلها شکسته چون آن لقا از غایت حیا پرده از رو مصفا برنمیدارد عاشقان داغ
...تکرار شعر شوق اثر می آرد **ظهوری** پرده بردار نظر محتاج است ٭ عرضه ده داغ جگر محتاج است

طرفه سیب بی آسیب و انار بیدانه هست که از شاخ سرو سر کشیده و عجب آفتاب بیکسوفست تا
است که از پیچ آتشی بر خورشید لمراقمه زبستان و بر صفحه سینه یاب * بهار شیشه
وصف شکم لمراقمه نگر وصف شکم در خاطر افتاد * که از بطن کلام مرصع
زهی شکم که دست قضا می و شیر در خمیرش ریخته و ید قدرت آب یاقوت با رنگ گوهر آمیخته
و سر خلیش بهار یاسمن و گل در جوشش از جادوی حسنش آب و آتش هم آغوش سریر مرصع به لعل
که شاه حسن بر آن آرمیده و طبق مصنوع بسیم و زر است که جواهر صفا برو رسیده تا استاد حسن الف خط
و بهر دایره ناف بر لوحه سیمین کشید زبان مکتب نشینان عشق را بحرف آورده گویا گردانیده جهتاب جا
که کتان صبر عشاق پاره کرده و صیاد هندیست که دام جالی بصید دلها گسترده لمراقمه بر شکن شکمش
صفا چهره * گریبان چاک کرده از پنجه مهر * **وصف ناف لمراقمه** بی تحریر
ناف آن یار سهو واتش از چشم خوبانست در کار * هر که وصف نافش شنید گریبان تا ناف درید چون
تدویرش و ید نقطه دایره حیرت گردید حلقه هاست بر ورق سیم مرقوم که بشوق معاینه اش های
دیده کشاده و غنچه تصویر است بر صفحه یاسمین مقلوب که از ناف پیچ رشکش غنچه گلشن سر نگون از شو
چشمی است که بی مروت نگه نو رست به بینید که اعجاز حسنش در ظهور است گرداب چیست که در آب آیینه
بنگرید که سحر حبابش عیانست لمراقمه بر سیمین شکم نافش هویداست * که چشم عشق بر حسن شکم
وصف کمر لمراقمه بتعریف کمر خامه کمر بست * بتاریکی چو مو هر نقطه پیوست
زهی کمر نازکت اثر که تار زلف خوبان از رشک نازکیش به پنجه شانه چهره خراشی میکند و رگ گل
جنبان از غیرت باریکیش خود را مانند خس در آتش سقر میزند با وجود آنکه در پرده خفاست
اهل سودا هست هر که بدیده خیال صورتش دید بکمال حیرت از میان گم گردید و هر که بگوش
هوش تعریفش شنید بنهایت شوق مو بمو بر خود پیچید از پیچش تاب لبها در پیچ و تاب
رشته جانها هیچ طرفه جسمی است چون روح بی نشان و عجب جودیست با عدم توام
معنی عین عنقاست کششش سیمین سینه ییاست موی مژه چشم خیالست نگاه دیده فرض محال است عکس

...ست که تاب جانها از میان برده و موج سرابیست که دلها را بفریب آورده باریک فهمان
باریک ملن ترانی درو دیده اند و موشکافان مضمون پیچیده خیر الامور اوساطها از و فهمیده اند
...اقسمه عیان از نهانی نه آن سانیست که او لفظ عدم را ترجمانست **وصف**
...ام **نهانی لراقسمه** بوصف نکته سربسته اش فکر همیداره تلاش معنی بکر
...انیست که تنگنا با ماهش تجنیس تام بهم رسانیده از فراخ عیشی نام به تنگ گنجیده ساده نگاریکه قبر
...ش شرفت بصورتی حاصل گردانید بخوشی صورتی عزیز دلها گردیده و بلا السست و سر بسر که چون
...ره عید توبه از و شکستن ممکنا نیست و یک گندم است فریبنده هر آدم که مانند سینه گندم ل الشوقش
...ریست دُر ناسفته از شکن پردهٔ صدف برُو بسته و غنچهٔ ناشکفته بحسرتش پیکان خار در جگر شکسته بر سر
...ن غنچه سربسته نسیم خبری نرسید از حیرت برنگ غنچه سرنگون گردید هر گرا از ین یادام دمغز اطلاعی داد
...ذوق چون بادام سوراخ در دلش افتاد **دلراقسمه** چه گویم زان هوس انگیز نخواهیست که لب
...ب توصیفش قلم است **وصف سرین لراقسمه** چو وصف آن سرین فرخامه گنجید
...ن ز شوق او برخویش مالید اگر صفای سرین اینست دسته نسرین به اسفید شدن دشوار
...ب شورش چنین است فروغ آفتاب از خاکنشینی ناچار خرمن حسن است که بیا پایان
...ن پشتهٔ درست که مسلک رشتهٔ میان اوست و بدر صفا آگین است که هر یکی با هلالی هم پهلو
... و دو گوی سیمین است که هر یکی با چوگانی هم زانوست **لراقسمه** سرین صاف صافش
...مین خمیر از نقره اش باشد نه از طین **وصف ران لراقسمه** زبان تا گشته
...ش سخن ران بمیدان سخن رانیست بگران سبحان الله ساده نگاریکه نرم دل باشد اینست
...بهی که صافی و ضع بود همین تنهٔ کلبن است بهار صفا ازو شکفته دستهٔ صندلست باز ب
...شفته بیدنیان از دست ملائمتش تار تار و کل بشرط نزکتش و قف خار اگر نسرین بر بیاضش
...ن بید روشن به طپانچه خجلت نیلگون براید و اگر نسیم به سپیدیش نظر انداز دلش در بوته
...بانش گداز و **لراقسمه** دو ران او بخوبی جفت گشته بنرمی از گل و نسرین گذشته

وصف زانو لراقمه چو حرف زانوش مسطور گردید ٭ دو آئینه کاسهٔ بلور گردید ٭ زهی جام جهان نما که جهان جان در ان عیان است و خوشا سنجل با صفا که صورت حسن در ان نمایان است طوطی
عاشقان ازین آئینهٔ صفا آئین بصفیر ناله و آه دمساز و دماغ جان مشتاقان ازین ایاغ نشئه خیز مست
شوق هر از دیده چون نرگس سر بزانوی تفکر است که چسان تماشائی بهار زیبائی او شود و دل از آن آئینه
تحیر است که چگونه با صفایش سر دعوی جلا خود در رود و ساغر آفتاب بتماشایش چرا از شراب حیا و جام
لبریز نشه صفا **لراقمه** نور زانوش آئینه حیران است ٭ دیده دست در زنخدان است **وصف ساق**
لراقمه چو حرف ساق در تحریر آید ٭ قلم از شاخ نسرینم بباید ٭ زهی ساق بصفا طاق که گردن جوهر غیرت
در پردهٔ جعد پوشیده و ماهی تسنیم از خار خار رشکش سراپا داغ گردیده بن سر قامتست از جویبار نزاکت ساق
زینت است از نقرهٔ نطافت آئینهٔ انوار دستهٔ بلور است چمن حسن را گلدستهٔ نور است شمعی است که
فانوس در است و جلوهٔ فروغش از بیرون پرتو افگن است همانا گلچین قدرت از گلشن جنان گلهای نجار چیده
این گلدستهٔ نازک دست بر آورده و همانا شمامهٔ قضا از کارخانهٔ صبح کافور صفا نثار بهم رسانیده بساختن
شمع بید و صنعت کرده **لراقمه** دو ساق نازک او شاخ سرو است ٭ که دلها گرفتارش مدرو است **وصف**
لراقمه نگارین شد قلم از وصف پایش ٭ حنائی گاغذ از حرف حنایش ٭ زهی پای نزاکت انتما که گر بر
گل گذارد از موج رنگینی نگار بهار درین آرزو دلخون شد که مانند حنا بر کف نگینش بوسه دهد و هلال
بصورت حلقه بر آمد که بجای گحه در انگشت سیمینش جا کند سر باز دن عاشقان را زندگی جاوید بخشد
و بحنا بستن آب و رنگ حسن بظهور رسانیده از فندق انگشتش تکه دلها کباب و از خرام مستانه اش
دیدهای شراب از آب و تاب پشتش رونق لعل و گوهر بهم جوشیده و از سفیدی و سرخی کفش بهار صبح و شام
بهم گردیده **لراقمه** دو پایش ماهی بحر نزاکت ٭ روان بر موجهٔ جوش لطافت **تمام شد**

الحمد لله والمنة که نسخه مرآت الجمال در زمان خجسته و اوان فرخنده یعنی یازدهم ربیع الآخر
سنه ۱۲۹۲ هجری در مطبع مصطفائی واقع بیت السلطنت لکهنؤ محله محمود نگر زیر اکبری دروازه
باهتمام محمد مصطفی خان ابن مولد حاجی محمد روشن خان مرحوم پیرایهٔ طبع در برگشته

[illegible]

[illegible]



